

امشب در دشت کربلا غوغایی است

در روز دوم محرم، امام حسین (ع) و کاروان به دشت کربلا رسید. چون کاروان به آن زمین رسید، پرسید این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند کربلا می‌نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید، گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّ أَعُوذُكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ».

در روز دوم محرم، امام حسین (ع) و کاروان به دشت کربلا رسید. چون کاروان به آن زمین رسید، پرسید این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند کربلا می‌نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید، گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّ أَعُوذُكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ».

پس فرمود: «اینجا کرب و بلا و محل محنت و عناست. فرود آید که اینجا منزل و محل خيام ماست و این زمین جای ریختن خون ماست و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما». پس در آنجا فرود آمدند و چون روز دیگر رسید، عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار سواره به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند. امشب در دشت کربلا غوغایی است

ابوالفرج نقل کرده، پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند، او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود، چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین - علیه السلام - به عراق تشریف آورده پیکری به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن. عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت: ای امیر از این مطلب عفو نما. گفت ترا عفو می‌دارم و ایالت ری از تو باز می‌گیرم. عمر سعد مردد شد.

مابین جنگ با امام حسین - علیه السلام - و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت: مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تأملی کنم. پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود. آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سیدالشهداء - علیه السلام - را به تمنای ملک ری اختیار کرد. روز دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام - علیه السلام - را بر عهده گرفت. پس ابن زیاد با لشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین - علیه السلام - روانه کرد.

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده، پس از آن محمد بن سیرین نقل کرده که می‌گفت معجزه ای از امیرالمومنین - علیه السلام - در این باب ظاهر شد، چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانی اش ملاقات می‌کرد، به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مردد شوی مابین جنت و نار و تو اختیار جهنم کنی.

و بالجمله چون عمر سعد وارد کربلا شد، عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب بپرسد برای چه به اینجا آمده ای و چه اراده داری، چون عروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می‌کرد به سوی آن حضرت برود و چون سخن گوید، گفت مرا معاف دار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤسای لشکر که می‌گفت به این علت ابا می‌کردند زیرا که بیشتر آن‌ها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته و حضرت را به عراق طلبیده بودند.

پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی‌باک و بی‌حیایی فتاک بود، برخاست و گفت: من برای این رسالت حاضرم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل درآورم. عمر سعد گفت: این را نمی‌خواهم ولیکن برو به نزد او و بپرس که برای چه به این دیار آمده. پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد.

ابو ثمامه صاندی را چون نظر بر آن پلید افتاد، به حضرت عرض کرد: این مرد که به سوی شما می‌آید؟ بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است. این بگفت و به سوی کثیر شتافت و گفت: اگر به نزد حسین - علیه السلام - خواهی شد، شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لاوالله هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم. همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید، ابلاغ رسالت کنم و اگر نه به طریق مراجعت گیرم.

ابو ثمامه گفت: پس قبضه شمشیر تو را نگه می‌دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت: به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیرم گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی‌گذارم که چون تو مرد فاجر و فتاک با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد برگشت و حکایت حال را نقل کرد، عمر قره بن قیس حنظلی را برای رسالت روانه کرد.

چون قره نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود این مرد را می شناسید؟ حبیب مظاهر عرض کرد بله مردی است از قبیله حنظله و با ما خویش است و مردی است به نام حسن رای و من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود.

پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود. حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید، برمی گردم و می روم. پس حبیب رو کرد به قره و گفت: وای بر تو ای قره از این امام به حق روی می گردانی و به سوی ظالمان می روی. بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای، آن بی سعادت گفت پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن با خود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است.

پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای باین زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. حسان بن فائد عیسی گفت که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید. چون نامه را باز کرد و خواند گفت:

يَرْجُو النَّجَاتَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصِ
الآنَ إِذْ غَلَقْتَ مُخَالِبُنَايَه

یعنی الحال که چنگال های ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود برآمده و حال آنکه پناهی از برای رهایی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم رای خود در باب او بر چه قرار خواهد گرفت والسلام. پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیدالله نوشته بود به حضرت عرض نکرد، زیرا می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شو میان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را برایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند؛ چنانکه حائل شدند میان عثمان بن عفان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند. پس چون این نامه به پسر سعد رسید، همان وقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید، پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار سوار نزد آن ملعون جمع شد و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی.

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم، پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفت وگو بسیار با هم نمودند. پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین - علیه السلام - با من عهد کرده که برگردد.

به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شر یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است.

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقبه بن سمعان غلام رباب زوجه امام حسین - علیه السلام - نقل کرده اند که گفت من با امام حسین - علیه السلام - بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگرچه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد، چه آنکه عمر سعد از آغاز جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و چون نامه به عبیدالله رسید و خواند و گفت: این نامه شخص ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو

ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت. اگر خلاف کند، دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن به جنگ تو گرفتار است و آنچه رایت در باب او قرار گیرد، از پیش می رود.

پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو برآید پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در این باب به عمر بن سعد با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید. اگر قبول اطاعت من نمودند، ایشان را سالمًا به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه نوشته به این مضمون: «ای پسر سعد من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ با او مسامحه و ممانعت نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذرخواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما و اگر ابا و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثله کن همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود.

پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام. آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود».